

من میان آن‌ها غریبه‌ام و  
زبان‌شان از سنگ است...

آدونیس

## سخن مترجم

مقاومت در برابر پایانِ قصه

روی دسک‌تاپم دوتا پوشه دارم: پوشه «کار» و پوشه «پروژه‌های عشقی». البته شاید دسته‌بندی خیلی دقیقی نباشد، چون کم نیستند «کار»‌هایی که به اندازه «عشقی»‌ها برایم عزیزند. گاهی هم بخت یارم بوده و ترجمه‌ای را از سرِ عشق شروع کرده‌ام اما بعدش منتقل شده به پوشه کار. بازشناختنِ غریبه هم اولش فایل‌وردی بود توی همین پوشه «پروژه‌های عشقی»، و راستش هنوز همان جاست. ترجمه‌اش که تمام شد و درباره‌اش که با دیگران حرف زدم و قرار که شد در نشر اطراف منتشرش کنیم، قاعدتاً باید منتقلش می‌کردم به پوشه «کار». اما نشد. به چشم

من، بازشناختن غریبه کار نیست؛ نارنجکی است که با خشم و استیصال ضامنش را کشیده‌ام.

توی عمرم خیلی وقت‌ها دلم خواسته چریک باشم، دلم خواسته نارنجک واقعی داشته باشم و ضامنش را بکشم و بیندازمش زیر تانکِ بیداد و تاریکی و تباهی. از شما چه پنهان، نبوده‌ام و نداشته‌ام. گاهی که توانسته‌ام، فقط سعی کرده‌ام لای پنجره را کمی باز کنم که هوای تازه و باریکه نور بیاید تو. بیشتر وقت‌ها زورم به همین هم نرسیده. اما این بار انگار نارنجکم را پیدا کرده‌ام.

از آن شب‌هایی بود که اخبار قلبت را می‌اندازد توی چرخ‌گوشت. سر برگرداندن و چشم بستن هم کارگر نبود. آدم وقتی را چیزی را دیده، دیده دیگر. حس جدیدی نبود. زمستان ۱۳۹۸ و پاییز ۱۴۰۱ و قبل‌تر و بعدترش هم تجربه‌اش کرده بودم. دیده بودم دستم به جایی بند نیست و چنگ زده بودم به کلمه‌ها؛ شاید کلمه‌ای پیدا کنم که قصه را جور دیگری تمام کند.

آن شب هم، خشمگین از سازوکار جهان و دلزده از همه حرف‌های شعاری تکراری، دنبال کلمه نجات بخش می‌گشتم که رسیدم به بازشناختن غریبه؛ متن سخنرانی ایزابلا حماد، نویسنده فلسطینی بریتانیایی، در مراسم بزرگداشت ادوارد سعید در سپتامبر ۲۰۲۳ و پس‌نگاره‌ای که حدود یک سال بعد بر این سخنرانی نوشته شده است. حماد نمونه‌ای است از نسل جدید نویسندگان زن فلسطینی و فلسطینی‌تباری که با در هم آمیختن

سنت غنی ادبیات عرب و قالب‌های نوآورانه ادبی برای ثبت و بازنمایی سرگذشت فردی و جمعی فلسطینی‌ها تلاش کرده‌اند؛ نسلی که با تمرکز بر تجربه زنانه، مضامینی مثل اشغال، مقاومت، آوارگی و غربت‌نشینی، هویت، زبان و حافظه تاریخی را از منظری نو دیده‌اند و پرچم‌دار شکل جدیدی از مبارزه فرهنگی با اشغالگری، تبعیض و فراموشی تاریخی شده‌اند.

آن شب به نظرم رسید حماد در مسیر بحث ادبی، سیاسی و تاریخی‌اش در بازشناختن غریبه نازنجکی در دست من خواننده می‌گذارد و همان کاری را می‌کند که محمود درویش سال‌ها پیش به غزه نسبت داده بود: انفجار و سرشاخ شدن با حقیقت، به جای تأمل سرد. حماد نقد ادبی، خودزندگی‌نامه و تاریخ را در هم می‌آمیزد و برخی از مضامین محوری اندیشه ادوارد سعید همچون استعمار، امپراتوری، غربت‌نشینی، و اجازه روایتگری را به کار می‌گیرد تا قصه فلسطین را در قاب روایی تازه‌ای بنشانند.

او در مصاحبه‌ای پس از انتشار اولین رمانش، پارسیسی، پرسشی مهم را مطرح کرده است: «وقتی کسی خیرخواهانه تلاش می‌کند "انسان بودن" انسانی دیگر را نشان دهد، خوب است ببینیم اساساً انسان بودن آن دیگری چرا محل سؤال و تردید بوده است.»<sup>۱</sup>

---

1. "Always More than a Place: A Conversation about Palestine with Isabella Hammad, by Keija Parssinen." *World Literature Today*, 28 June 2021, [www.worldliteraturetoday.org/2021/summer/always-more-place-conversation-about-palestine-isabella-hammad-keija-parssinen](http://www.worldliteraturetoday.org/2021/summer/always-more-place-conversation-about-palestine-isabella-hammad-keija-parssinen).

او در بازشناختن غریبه نیز دوباره این سؤال را به شکلی دیگر می‌پرسد: چند فلسطینی باید بمیرند تا جهان انسان بودن آن‌ها را ببیند و آیا این ادراک، حتی اگر به همدلی بینجامد، برای پایانِ فاجعه کافی است؟

حماد از لحظهٔ «بازشناختن» می‌گوید؛ از لحظهٔ آشکار شدن چیزی که مدت‌ها پنهان بوده، توأم با این ادراک که شاید در عمق وجودمان همیشه حقیقتِ ماجرا را می‌دانسته‌ایم. قصهٔ فلسطین حالا در لحظهٔ بازشناختنِ یا، به تعبیر عمر برغوثی، «لحظهٔ آهان» است. پردهٔ پیش چشم ناظرِ بیرونی - و مشخصاً ناظر غربی یا دل‌بسته به غرب - کمی کنار رفته و شکافی در بدنهٔ آن نظام اوهامِ توجیه‌کنندهٔ اشغال و ظلم و سرکوب ظاهر شده است. از نظر تاریخی، چنین لحظه‌هایی نادرند و البته امیدبخش. اما برای ما - مرادم از «ما» همهٔ آدم‌هایی است که بپسندیم یا نپسندیم، جزئی از «غرب» و «شمال جهانی» حساب نمی‌شویم - دهان باز کردنِ شکاف و کنار رفتنِ نقاب با مسئله‌ای نیز همراه است؛ مسئله‌ای که می‌شود آن را مسئلهٔ همدلی نامید.

فاجعهٔ انسانی اخیر غزه به ناظر غربی نشان داد که «به لحاظ تاریخی، سیاسی و اقتصادی چقدر، حتی اگر نادانسته، در زندگی دیگران دخیل است.» اما حماد یادآوری می‌کند که این ادراکِ ناظر غربی گرچه ممکن است او را به همدلی برانگیزد، مشکل‌آفرین است چون تکلیفی بر دوش فلسطینی‌ها می‌گذارد:

حالا، در پی لحظه تاریخی بازشناختن، از فلسطینی‌ها انتظار می‌رود روایتی به مخاطب غربی عرضه کنند که حقانیت طرف فلسطینی را ثابت کند (و چه بهتر که این روایت به زبان انگلیسی، زبان عاملان اصلی رنج و محنت فلسطینی‌ها، هم باشد) تا «غربی نادم و توبه‌کار... اگر نه در کسوت قهرمان، دست کم در حکم نوعی امداد غیبی به صحنه بیاید.»

همدلی ناظر غربی معمولاً در قاب منافع شخصی غربی‌ها می‌نشیند: فاجعه «آن‌جا» باید برای من غربی مهم باشد، چون حالا که آن‌جا اتفاق افتاده، شاید برای من هم اتفاق بیفتد. مشکل این‌جاست که این نوع همدلی (اگر بشود آن را همدلی نامید) گاهی امتدادِ خشونت استعماری است. بدن‌های تکه‌پاره و خانه‌های ویران و شهرهای سوخته ما حاشیه‌نشین‌های نظام جهانی فقط در مقام گوی پیشگویی آسیب‌پذیری بالقوه غرب، شایسته دیده شدن هستند. حماد ارزش‌شناختی و اخلاقی این شکل از همدلی را نفی می‌کند و به صراحت می‌گوید چنین موضعی «شاید نقطه شروع باشد اما نقطه پایان نیست.»

با این حساب، چگونه می‌شود پس از بازشناختن غریبه و درک «آشنا» بودنش در دام آن همدلی بی‌حاصل نیفتاد، به همدردی‌های زبانی پوچ بسنده نکرد و قصه را واقعاً پیش‌تر برد؟ چگونه می‌شود زیر این میز زد؟ برای ما که رخدادها را روی صفحه مانیتور و تلفن همراه تماشا می‌کنیم، برای ما که شاهدان

دورِ فاجعه‌ایم، این تجربه چه معنایی دارد؟ از نگاه حماد، برای مایی که رنج بی‌پایانِ دیگران را از دور می‌بینیم، انسان ماندن در لحظهٔ فاجعه یعنی ساکن شدن در رنج، نه روی گرداندن از آن: «پس بیایید همین جا بمانیم؛ همین جا که صادقانه‌ترین مکان برای سخن گفتن است.» به باور او، و همچنین به باور من، این سکونت در رنجی که از دور شاهدش هستی به نوعی غربت‌نشینی می‌ماند:

غربت‌نشینی به مثابهٔ رنج و همچنین غربت‌نشینی به مثابهٔ موضعی اخلاقی. جدا ماندن از گروه ضمن احترام به همخونی خود با آن؛ سر کردن میان تنهایی و همراهی با دیگران؛ همیشه اندکی غریبه ماندن؛ مقاومت در برابر پایان گرفتن قصه و بسته شدن دایره؛ مدام چشم گرداندن و هرگز خود را در آسایش خانه ندیدن.

نمودهای این غربت‌نشینی همیشگی بسیارند: دوری از وطن، اسارت در وطن، حس زنانهٔ «در امان نبودن» در خیابان‌های شهری آشوب‌زده. اما شاید آخر قصه همین نیست. شاید بشود قصه را باز هم جلوتر برد و با نوعی «رسیدن جمعی» تمامش کرد. سؤال اصلی حماد این است که چگونه می‌شود در برابر پایان گرفتن قصه مقاومت کرد؛ چگونه می‌شود قصه را تا آن پایان خوش عادلانه و دلخواه ادامه داد؟ چگونه می‌شود تسلیم آن پایانی که «شورور»های قصه برایش می‌پسندند، نشد؟ برای این سؤال، مثل خیلی از سؤال‌های بزرگ دیگر، پاسخی قطعی و مطمئن سراغ

## سخن مترجم

ندارم اما شاید راهش این باشد که از تلاش برای مجاب کردن ناظر بیرونی دست برداریم و قصه را میان خودمان، برای خودمان و به شیوه خودمان بگوییم. من هم، مثل حماد، این انگاره راه یافتن به آگاهی دیگران از راه گفت‌وگوی صادقانه میان خودمان را دوست دارم.





## بازشناختن غریبه

وقتی داشتم فکر می‌کردم در این سخنرانی چه بگویم، اول به ذهنم رسید حرفم دربارهٔ ادوارد سعید را از اواخر شروع کنم. بعد سراغ سراغ‌ها رفتم که از اولین کتاب‌های اوست. اما دست آخر دیدم بهتر است از میانه شروع کنم. روشن‌تر بگویم، می‌خواهم دربارهٔ میانهٔ روایت‌ها حرف بزنم، دربارهٔ نقاط عطف روایت‌ها. می‌خواهم این بحث را به دگردیسی روایت مبارزهٔ فلسطین در بافت جهانی ربط بدهم.

در زندگی، دشوار است که قاطع و محکم بگوییم نقطهٔ عطف دقیقاً کجاست. حرف ادوارد سعید دربارهٔ سرآغاز - نقطهٔ

---

۱. اشاره به کتاب در باب سبک اواخر عمر (*On Late Style*) که ادوارد سعید در آن، با بررسی برخی آثار ادبی و هنری خلق شده در اواخر عمر آفرینندگانشان، توضیح می‌دهد نزدیک شدن به مرگ چه تأثیری در کار خلاقانه و کیفیت اثر هنرمند می‌گذارد. (همهٔ پانویس‌های توضیحی این کتاب از مترجم‌اند.)

شروع متن، دورهٔ زمانی یا ایده - دربارهٔ نقطهٔ عطف هم درست است: نقطهٔ عطف هم برساختی انسانی است؛ چیزی که ما با نگاه پس‌نگرانه شناسایی‌اش می‌کنیم. ما به عمری که پشت سر گذاشته‌ایم یا به مسیر تاریخ نگاه می‌کنیم و بسته به شکل روایتی که از آن داریم، می‌گوییم «آهان، ببین، این‌طور شد که قصه چنین پیش رفت و در این نقطهٔ سرنوشت‌ساز بود که همه چیز تغییر کرد.» وقتی به پشت سر نگاه می‌کنیم، می‌توانیم چنین لحظه‌هایی را به راحتی تشخیص دهیم. می‌توانیم کمابیش مطمئن دربارهٔ اهمیت و معنای رخداد‌های گذشته حرف بزنیم. به قولِ راویِ رمان پناهگاهِ زمان (۲۰۰۰)، اثر گئورگی گاسپارینفِ بلغار، تاریخ فقط بعد از تمام شدن ماجرا تاریخ می‌شود. او وقتی دربارهٔ شروع جنگ جهانی دوم حرف می‌زند، می‌گوید «به احتمال قوی، در سال ۱۹۳۹ چیزی به اسم سال ۱۹۳۹ وجود نداشت. فقط صبح‌هایی بودند که با سردرد بیدار می‌شدی، سردرگم و وحشت‌زده.» اما گرچه ما همیشه نمی‌توانیم اهمیت و معنای لحظه را در همان لحظه درک کنیم، این حرف هم درست است که حس غالب لحظهٔ تاریخی ما، لحظه‌ای که اکنون در آن زندگی می‌کنیم، «بحران‌زدگی» مزمّن است: بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اقلیمی محاصره‌مان کرده‌اند، و البته بحران‌های وجودی دیگری که محصول توسعهٔ پرشتاب هوش مصنوعی و کابوس مکرر جنگ هسته‌ای هستند. در زمانهٔ روایت، قاعدتاً

بحران نشانده‌ای از نزدیک شدن به پایان قصه است، گرچه در زندگی واقعی، پایانی که حرفش را می‌زنیم نوعی افق پس‌رونده<sup>۱</sup> است. جریان تاریخ همیشه از قاب‌های روایی‌ای که ما بر آن تحمیل می‌کنیم بیرون می‌زند. نسل‌های جدید همچنان به دنیا خواهند آمد و ما، در سطح جمعی و فراتر از مرزهای زندگی فردی، نه آخرالزمان تمام‌عیار را تجربه خواهیم کرد و نه سعادت ابدی را. با این حال، فهم روایی از تاریخ همچنان با ماست و شب‌بش بر نسخه‌های بازنگری‌شده<sup>۲</sup> پسامدرنیسم هم سایه انداخته است: ما امیدواریم گره قصه باز شود یا دست کم امیدواریم بعدها که به پشت سر نگاه می‌کنیم، ببینیم آنچه بحران می‌پنداشته‌ایم در واقع نقطه عطف بوده است.

ادوارد سعید، چه در مقام خواننده و چه در مقام پژوهشگر، پرورده اقلیم رمان - مخصوصاً رمان اروپایی - بود. رمان از دل مشغولی‌های دیرینه او بود. لیزی بود که سعید از دریچه آن به جهان می‌نگریست. بسیاری از ایده‌ها و اندیشه‌هایی که او به ما عرضه کرده حول محور رمان شکل گرفته‌اند. در گفتمان عمومی آمریکای شمالی، گاهی سعید را شخصیتی سیاسی و تندرو معرفی می‌کنند اما او، بیش و پیش از هر چیز، ادبیات‌پژوه بود.

۱. افق پس‌رونده (Receding horizon) مفهومی است برآمده از مباحث تصمیم‌گیری و نظریه کنترل. در شرایط متغیر و ابهام‌آمیز، تصمیم‌گیرنده می‌تواند به جای برنامه‌ریزی بلندمدت، برای مقاطع زمانی کوتاه‌تر برنامه‌ریزی کند و بعد، با گذشت زمان و نزدیک شدن به افق، شرایط را از نوازیابی کند و طرحی جدید بریزد.